

گفت وگو با پروفسور تیم اینگلد، استاد انسان شناسی دانشگاه آبردین اسکاتلند و نویسنده کتاب «چرا انسان شناسی اهمیت دارد؟» درباره اهمیت شناخت انسان در جوامع معاصر

انسان ها «داده» نیستند



محمد جواد استادی | در روزگاری که علوم انسانی با پرسش های فزاینده ای درباره نسبت خود با زندگی اجتماعی، تجربه زیسته انسان ها و تحولات پیچیده جهان معاصر روبرو است، گفت وگو با اندیشمندانی که در پی بازاندیشی در بنیان های این علوم اند، اهمیتی ویژه پیدا می کند. انسان شناسی، به عنوان یکی از شاخه های محوری علوم انسانی، بیش از دیگر رشته ها در کانون این پرسش قرار دارد: آیا انسان شناسی صرفاً دانشی دانشگاهی برای توصیف و تحلیل جوامع است، یا می تواند شیوه ای برای فهم عمیق تر جهان و زیستن مسئولانه تر در آن باشد؟ گفت وگو با تیم اینگلد، انسان شناس برجسته معاصر، تلاشی است برای مواجهه مستقیم با همین پرسش بنیادین.

تیم اینگلد استاد بازنشسته انسان شناسی اجتماعی در دانشگاه آبردین اسکاتلند و از شناخته شده ترین چهره های انسان شناسی معاصر در سطح جهانی است. او طی چند دهه فعالیت علمی، نقشی اثرگذار در شکل دهی به رویکردهای نوین انسان شناسی ایفا کرده و آثارش در حوزه های گوناگونی چون انسان شناسی اجتماعی، فلسفه، مطالعات محیط زیست، آموزش، هنر و نظریه شناخت مورد توجه قرار گرفته اند. اینگلد به ویژه به خاطر نقد الگوهای مسلط تولید دانش، تأکید بر تجربه زیسته و روابط محور بودن زندگی انسانی و بازتعریف مفاهیمی چون فرهنگ، یادگیری، مهارت، بدن مندی و نسبت انسان با جهان شناخت می شود. نوشته های او در دانشگاه های مختلف

جهان تدریس می شوند و بر نسل جدیدی از پژوهشگران علوم انسانی تأثیر گذاشته اند که به دنبال شیوه هایی فروتنانه تر، مشارکتی تر و انسانی تر برای شناخت جهان اجتماعی هستند. کتاب «انسان شناسی چرا اهمیت دارد؟» یکی از آثار مهم و درعین حال فشرده تیم اینگلد است که با زبانی روشن و قابل فهم، به پرسشی اساسی می پردازد: انسان شناسی چرا اهمیت دارد و امروز چه ضرورتی برای جوامع معاصر دارد؟ این کتاب به تازگی با عنوان «انسان شناسی چرا اهمیت دارد؟» با ترجمه سحر باباصفری و از سوی انتشارات جامعه شناسان در ایران منتشر شده است؛ اتفاقی که می تواند به تعمیق بحث های نظری در خصوص جایگاه انسان شناسی و به طور کلی علوم انسانی در فضای فکری و دانشگاهی ایران کمک کند. انتشار این اثر، فرصتی فراهم آورده است تا مخاطبان فارسی زبان مستقیماً با یکی از جریان های اثرگذار انسان شناسی معاصر آشنا شوند؛ جریانی که بر گفت وگو، تجربه زیسته و مسئولیت اخلاقی دانش تأکید دارد.

مصاحبه پیش رو بر محور همین کتاب شکل گرفته و می گوشد مهم ترین مؤلفه های اندیشه تیم اینگلد را در قالب یک گفت وگو تفصیلی روشن کند. در این مصاحبه، اینگلد انسان شناسی را نه به عنوان دانشی مبتنی بر مشاهده از بیرون، بلکه به مثابه «راه رفتن با مردم» توصیف می کند؛ رویکردی که در آن، پژوهشگر خود را از زندگی انسان ها جدا نمی بیند، بلکه در کنار آنان و در دل روابط اجتماعی به فهم جهان می پردازد. او در

زندگی هر موجود زنده را در درون شبکه ای از روابط با دیگران قرار دهیم، رویکرد من نه فرد محور، بلکه رابطه محور است.

■ آیا انسان شناسی همچنان می تواند در جوامعی که آزادی دانه و عملکرد پژوهش محدود است، شکلی از ایستادگی باشد؟ آیا انسان شناسی ذاتاً انتقادی است یا می تواند به همراهی و همسازگی کشیده شود؟

ایستادگی کوتاه مدت به معنای اتخاذ موضعی صریح در تقابل با نیروها و عوامل مسبب فشار است. این کار برای کسانی که دست به آن می زنند خطرناک است و اغلب پیامد ناخواسته اش این است که این عاملان مواضع خود را محکم تر می کنند، قطعی شدن از خود تغذیه می کند.

در بلندمدت، ایستادگی مؤثرتر از طریق پایدنی آرام و سرسختانه به عشق مابه جهان و به شیوه های مراقبتی ای تحقق می یابد که این عشق از طریق آن ها عمل می کند. در این معنای بلندمدت است که انسان شناسی می تواند به عنوان یک پراکسیس مقاومت عمل کند. به بیان دیگر، انسان شناسی انتقادی است، بی آنکه خود را کاملاً به نقد بپردازد. انسان شناسی نه صرفاً موضعی تقابلی در برابر فشار می گیرد و نه به دنبال سازش یا مماشات است، بلکه می گوید راهی نباید که هر دوسوی منازعه بتوانند از مواضع خود فراتر روند تا گفت وگو ادامه پیدا کند.

■ در ایران، بسیاری از مردم تصور می کنند انسان شناسی فقط درباره قبایل دورافتاده یا آیین های عجیب و غریب است. آیا انسان شناسی معاصر باید با این تصویر خداحافظی کند؟ قطعاً باید چنین کند. این کار یکتا تر از انسان شناسی به هیچ وجه محدود به ایران نیست. این تصور در بریتانیا نیز به همان اندازه رایج است. طنز ماجرا اینجاست که بسیاری از بریتانیایی هایی که چنین تصویری دارند، ایران را نیز کشوری متشکل از قبایل دورافتاده و آیین های عجیب و غریب تصور می کنند. این شیوه اندیشیدن میراث استعمار است و شاید دقیقاً به این دلیل که انسان شناسی همچنان در حال دست و پنجه نرم کردن با این میراث است، نتوانسته به سادگی از این تصویر عامه پسند رهایی یابد.

■ شما از این ایده دفاع می کنید که انسان شناسی باید «در جهان مشارکت کند»؛ اما هنگامی که سیاست، ایدئولوژی یا رسانه در میان است، آیا مشارکت خطر واقعی به همراه ندارد؟ انسان شناسی باید وارد شود یا کنار بایستد؟ در عمل، گمان نمی کنم انتخاب چندانی داشته باشیم. حتی اگر بخوایم کنار بایستیم، از همان ابتدا در آنچه برامون مارخ می دهد، سهیم هستیم. البته خطرهای واقعی وجود دارند، اما در انسان شناسی این خطرهای بخشی از کار محسوب می شوند. گریزی از آن ها نیست؛ اما یاداش هایی نیز وجود دارد. هیچ پاداشی بدون خطر به دست نمی آید.

■ آیا شما با غیرسیاسی سازی علوم انسانی مخالفید؟ برخی اشکال انسان شناسی امروز به طرز خطرناکی غیرسیاسی شده اند. آیا انسان شناسی بدون کنش، دانشی مرده است؟ این تصور که هر رشته ای از علوم انسانی می تواند از سیاست مبرا باشد، ساده لوحانه است. یا به بیان دیگر، نوعی خودفریبی؛ اما سیاست زدگی افراطی نیز می تواند مشکل ساز باشد. امروز برخی انسان شناسان، به ویژه در ایالات متحده، می گویند انسان شناسی چیزی جز سیاست نیست. من هر دو نگاه را نادرست می دانم: هم این دیدگاه که انسان شناسی غیرسیاسی است و هم این دیدگاه که انسان شناسی چیزی جز سیاست نیست. هر دو، به نوعی، این رشته را از درون تضعیف می کنند. انسان شناسی کاملاً غیرسیاسی از واقعیت جدا می شود و انسان شناسی ای که چیزی جز سیاست نیست، از جست وجوی حقیقت دست می کشد.

■ شما از «یادگیری از مردم» دفاع می کنید، نه آموزش دادن به آن ها. در دورانی که دانش به ابزاری برای سلطه تبدیل شده است، چگونه می توان این نوع یادگیری متواضعانه را احیا کرد؟ ای کاش پاسخ روشنی برای این پرسش داشتیم؛ اما یک چیز که



همسفرانی در مسیر پذیرفته شوند، به موضوع مطالعه تقلیل داده می شوند و این دقیقاً همان اتفاقی است که می افتد وقتی انسان شناسان، چنان که اغلب چنین می کنند، از ضرورت فهم کنش ها و گفتار مردم از طریق جای دادن آن ها در زمینه های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی سخن می گویند. این کار به معنای بسته بندی افراد و سپردن آن ها به بانک «از پیش فهمیده شده ها» است. چنین رویکردی نیروی حضور آن ها و چالشی که برای پیش فرض های ما ایجاد می کنند را انکار می کند. همان گونه که شما اشاره کردید، این حرکتی ذاتاً استعمارگرانه است؛ بنابراین، استعمارزدایی به معنای زمینه زدایی است.

■ برخی معتقدند انسان شناسی دیگر سهمی در رهایی ندارد؛ از دانشگاه تا میدان، همه چیز ازارمند شده است. آیا شما هنوز به انسان شناسی رهایی بخش باور دارید؟

این بستگی دارد به اینکه از رهایی چه منظوری داشته باشیم. اگر منظور، نوعی رهایی باشد که فلاسفه عصر روشنگری وعده می دادند. یعنی رهایی از جهل از طریق پیروزی واقعیت و عقل بر خرافه. پاسخ من منفی است. از نظر تاریخی، انسان شناسی فرزند روشنگری بود و در ابداع همان وضعیت «ابتدایی بودن» که وعده رهایی از آن را می داد، همدست بود، آن هم تنها برای گروهی اندک. هنگامی که در خدمت پروژه تاریخ جهانی استعمار که آن را به مراحل پیشاشناسی، استعماری و پساشناسی تقسیم می کردند، این بستگی دارد به اینکه از رهایی چه منظوری داشته باشیم.

با این حال، من به نوع دیگری از رهایی ایمان دارم؛ رهایی ای که نه در انباشت دانش و قدرتی که با آن همراه است، بلکه در خرد نادانستن نهفته است. نادانستن با نادانی تفاوت دارد. نادانان گمان می کنند که می دانند، اما نادانستن به معنای کنار گذاشتن پیش فرض ها و گشودن ذهن به آن چیزی است که جهان، اگر گوش بسپاریم، می تواند به ما بیاموزد. من بر این باورم که راه انسان شناسی در همین جافزار دارد.

■ آیا خود را همسو با انسان شناسی پساشناسی می دانید یا فکر می کنید این گفتمان نیز در دام های ایدئولوژیک خاص خود گرفتار شده است؟

من خود را همسو با انسان شناسی استعمارزدایانه می دانم، نه با انسان شناسی پساشناسی. این تفاوت بسیار مهم است. پساشناسی گریایی بخشی از یک روایت کلان از تاریخ بشر است که آن را به مراحل پیشاشناسی، استعماری و پساشناسی تقسیم می کند.

من بخش زیادی از ادبیات پساشناسی را افسرده کننده می یابم. این متون به زبانی بیش ازحد دانشگاهی نوشته شده اند؛ زبانی که برای خوانندگانی طراحی شده است که با کدها و ارجاعات آن آشنا نیستند و بیش از هر چیز برای نمایش توان فکری نویسندگانشان به کار می رود؛ نویسندگانی که از این طریق، برتری فکری خود را بر دیگران اعلام می کنند؛ اما رویکرد استعمارزدایانه در سطحی کاملاً متفاوت عمل می کند. تفاوت آن شبیه تفاوت میان دو معنای رهایی است که پیش تر توضیح دادم. عمل به انسان شناسی استعمارزدایانه یعنی کنار گذاشتن هرگونه ادعای برتری، اذعان به نادانستن و گشودن خود به روی گفت وگو با دیگرانی که می توانیم از آن ها و با آن ها بیاموزیم. این رویکرد، شیوه ای از اندیشیدن، سخن گفتن و نوشتن را در پیش می گیرد که اساساً در تقابل با زبان گر نظریه پساشناسی قرار دارد.

■ اگر بخوایید در یک جمله به یک جوان ایرانی بگویید چرا انسان شناسی اهمیت دارد، آن جمله چه خواهد بود؟ انسان شناسی اهمیت دارد، زیرا در میان همه رشته های دانشگاهی، تنها دانشی است که آمادگی دارد از مردم سراسر جهان - مردمی که تجربه ای برای به اشتراک گذاشتن دارند. بیاموزد تا به یک پرسش واحد و بنیادین پاسخ دهد: ما چگونه باید زندگی کنیم؟

■ اگر بخوایید در یک جمله به یک جوان ایرانی بگویید چرا انسان شناسی اهمیت دارد، آن جمله چه خواهد بود؟ انسان شناسی اهمیت دارد، زیرا در میان همه رشته های دانشگاهی، تنها دانشی است که آمادگی دارد از مردم سراسر جهان - مردمی که تجربه ای برای به اشتراک گذاشتن دارند. بیاموزد تا به یک پرسش واحد و بنیادین پاسخ دهد: ما چگونه باید زندگی کنیم؟

Info@ostadiofficial.ir

می تواند کمک کننده باشد این است که جوامعمان را به گونه ای طراحی کنیم که فرصت های روزمره بیشتری برای باهم بودن نسل های مختلف، به ویژه سالمندان و جوانان فراهم شود. یکی از ترزادی های بزرگ عصر مدرن، به گمان من، در همین جداسازی نسل ها به گروه های مستقل نهفته است.

در این وضعیت، دانش باید از نسلی به نسل دیگر منتقل شود و این همان جایی است که آموزش به معنای متعارف آن وارد می شود؛ اما اگر زندگی ها و نسل ها را همچون خطوطی هم پوشان در امتداد زمان در نظر بگیریم، آن گاه دانش نه منتقل می شود و نه انباشته، بلکه در جریان همکاری مداوم آن ها پیوسته بازتولید می شود. این همان چیزی است که من یادگیری می نامم.

■ در جهان دیجیتال امروز، انسان شناسی چگونه می تواند به تجربه زیسته و مشارکت نزدیک وقار با ماند؟ آیا «میدان» هنوز وجود دارد؟

یک فناوری هراس هستم. با فناوری دیجیتال احساس راحتی نمی کنم و باور ندارم که دوام بیاورد. فشارهایی که این فناوری برای حفظ زیرساخت های خود بر محیط زیست وارد می کند، به سادگی پایدار نیستند. به ویژه فناوری تلفن های هوشمند آسیب های شدیدی به یافت زندگی اجتماعی وارد کرده است. امیدوارم این فناوری پیش از آنکه این آسیب ها جبران ناپذیر شوند، فروپاشد. من می دانم که برخی از همکاران انسان شناس من اکنون پژوهش هایی انجام می دهند که آن را «کار میدانی» می نامند، در حالی که این پژوهش ها ۱۰۰ درصد آنلاین هستند.

■ شما می گوید باید با مردم راه رفت، نه بر آن ها حکم راند. این رویکرد چه چالش های اخلاقی ای را در جوامعی ایجاد می کند که بی اعتمادی عمیقی نسبت به پژوهشگران دانشگاهی وجود دارد؟

این بی اعتمادی از این واقعیت ناشی می شود که بیشتر پژوهش های دانشگاهی، حتی امروز، بر یک الگوی استخراجی تولید دانش استوار هستند. برای مردمی که در جوامع مورد مطالعه قرار می گیرند، این بدان معناست که صرفاً به عنوان منابع اطلاعاتی با آن ها برخورد می شود.

در این وضعیت، انسان شناس برای آنکه بتواند مردم را بشناسد و از آن ها بیاموزد، رابطه ای مبتنی بر اعتماد با جامعه مورد مطالعه برقرار می کند. اما در دست در همان لحظه ای که میدان را ترک می کند و شروع به استفاده از این شناخت و آموخته ها به عنوان داده هایی برای تحلیل می کند، این اعتماد را نقض می کند.

چالش اصلی، گسستن از این الگو است؛ آن هم در شرایطی که نهاد دانشگاهی دقیقاً همین الگو را از پژوهشگران خود انتظار دارد. تازمانی که تناقض های اخلاقی در قلب عمل دانشگاهی خودمان راحل نکرده باشیم، نمی توانیم بازسازی اعتماد را در جوامعی که با آن ها کار می کنیم آغاز کنیم. ما می توانیم با این آگاهی آغاز کنیم که پژوهش لزوماً به معنای استخراج نیست. واژه «research» در اصل به معنای «جست وجو و جست وجوی دوباره» است. همان گونه که در راه رفتن بر یک مسیر، بارها و بارها همان مسیر را می پیمایم، پژوهش نیز هم تکرار است و هم مداخله ای تازه که خود، دعوتی به تکرار بعدی ایجاد می کند و این روند ادامه می یابد. پژوهش، در این معنا، جست وجوی اصول مند حقیقت است، در همکاری با کسانی که در میان آن ها مطالعه می کنیم.

■ آیا انسان شناسی می تواند به عنوان شیوه ای برای فهم دیگران بدون تملک یا تصاحب آن ها در نظر گرفته شود؟ و آیا چنین چیزی در جهانی که به وسیله سرمایه داری و استعمار فرهنگی شکل گرفته، اصلاً ممکن است؟

انسان شناسی می تواند تمرینی برای فهم باشد، اگر منظور ما از فهم، رشد خرد و دانش از طریق گفت وگو و همکاری با دیگران باشد؛ اما این با «فهم دیگران» به عنوان ابژه تفاوت دارد. مشکل از جایی آغاز می شود که دیگران، به جای آنکه به عنوان